

معنا و هدف زندگی

گردآوری: شارمین مهرآذر

Sh.mehrazar@gmail.com

نگرانی در باره ی معنی و هدف زندگی از ویژگی بشر بعنوان یک موجود متفکر و کاوشگراست. دیگر موجودات عالم، مسیر طبیعی زندگی خود را از ابتدا تا به انتها بدون پرس و سؤال و چون و چرا طی می کنند. این از شکوه و شاید شور بختی بشر است که در طول تاریخ، دم به دم این پرسش را برای خود و دیگران مطرح ساخته و چرایی هستی خود را زیر سؤال برده است. داستایوفسکی نویسنده شهیر روسی در این باره می گوید: "راز وجود آدمی در این است که انسان تنها نباید بسادگی زندگی کند، بلکه باید کشف کند که چرا باید زندگی کند."

در تاریخ اندیشه ی انسانی موضوع هدف و معنی زندگی در دو نهایت کلی مورد بررسی قرار گرفته است: در یک قطب اعتقاد به اصل مطلق وجود و سرنوشت مقدر حاکم است و در قطب دیگر انکار هر نوع معنی و مقصود برای زندگی و بیان اینکه زندگی انسانی یک پدیده ی کاملاً بی محتوا و بدون معنی است. در اینجا تلاش خواهد شد بصورتی کاملاً اجمالی از دیدگاه های مختلف به مسئله پرداخته شود و در پایان یک نتیجه گیری کلی بعمل آید - اگر چه، با توجه به ویژگی پرسش، ممکن است این نتیجه گیری بجای حل معما بر پیچیدگی آن بیفزاید.

دیدگاه های پندارگرایانه و مذهبی

فیلسوفان ایده آلیست ضمن اعتقاد به جهان فرامادی (ماوراء الطبیعی) بر آنند که زندگی را هدف و غایتی است که از ازل و بدون دخالت و خواست بشر برایش تعیین گردیده است. انسان در ورای زندگی مادی و جسمی اش، هدفی نهائی، معنوی و الهی دارد. او این فرصت (یا خوشبختی) را یافته است که از طریق زندگی زمینی خود به این هدف آسمانی دست یابد. افلاطون معتقد بود که دنیای مادی فقط سایه ای موهوم است از یک دنیای عالی و فرا مادی. ما انسانها مانند زندانیانی هستیم که در غار تنگ این جهان سُفلی (پست و پائین) نشسته ایم و فقط تاریک و روشن های مبهم جهان واقعی ایده ها را می بینیم. با این دیدگاه، معضل بسیار ساده و عوام پسند می گردد: زندگی این جهانی در جوهر خود واقعیت ندارد و هدف از این سیر و سلوک موقت و توهمی این جهانی، رسیدن به دنیای ایده آل و بعبارت دیگر به وجود باریتعالی است.

در فلسفه ی ارسطو هر موجودی با توجه به طبیعت خود رو بسوی کمال (البته از نوع ویژه ی خود) دارد. نه تنها انسان بلکه همه ی پدیده های طبیعت، ره بسوی غایتی نهائی دارند. هر چیزی سرنوشت مقدر خود را دارد و در آن یک اصل هدفمند، روح یا انتلخی (تحقق کامل آخرین مرحله از روندی که قوه را به فعل در می آورد) مستتر است. بعلاوه همه ی اهداف و غایت هائی موجود در طبیعت تابع یک هدف عالی، اصیل و نهائی (خدا) است. بنابراین هدف یا منظور زندگی نزدیکی به این اصل نهائی است که دست یابی به پارسائی را برای انسان میسر می سازد و خود منبع شادمانی برای آدمی است.

معضل معنی و هدف زندگی در ادیان بمراتب ساده تر می شود. با توجه به اینکه هنوز برای بسیاری از معضلات مربوط به فلسفه ی زندگی پاسخ علمی وجود ندارد، اربابان اغلب مذاهب می کوشند با تکیه بر اسطوره های دینی که طی قرون و اعصار بهم بافته شده اند، پاسخ های عامه پسند و حاضر و آماده بخورد مردم دهند. مثلاً در دین بودا هدف زندگی رهایی از رنج است که خود از هوس زاده می شود. این سرکوب هوس های انسانی است او را به والاترین درجه ی روشنگری (نیروانا) می رساند. برخی از ادیان آفریقائی به نظریه دایره وار زندگی اعتقاد دارند. به این ترتیب که ما انسانها بصورت های مختلف به زندگی بر می گردیم و اگر کاری نیمه تمام داریم با مرگ ما آن کار به اتمام نمی رسد. ما می توانیم به زندگی بر گردیم و کار نیمه تمام خود را تمام کنیم. در این حالت، هدف زندگی باید این باشد که ما همواره با شعائر و با اعمال خود بصورت های والاتری به زندگی باز گردیم.

در ادیان سامی (دین یهود، مسیحیت و اسلام) دنیا کشتزاری است که انسان برای آخرت خود در آن دانه می کارد (الدنیا مزرعة الاخره). زندگی این جهانی آدمیان جنبه ی آزمایشی دارد و هدف نهائی آن حصول به قلمرو الهی است. انسان خاکی برای دست یابی به این غایت آسمانی باید راه عبادت و اطاعت پروردگار را در پیش بگیرد و ضمن رعایت قوانین الهی خود را به خدا نزدیک سازد. از دیگر وظایف زندگی آدمی این است که خدا را بشناسد و به دیگران بشناساند. در این زمینه شاه نعمت الله ولی شاعر و عارف قرون هشتم و نهم هجری چنین گفته است:

گوهر بحر بی کران مائیم	گاه موجیم و گاه دریائیم
ما از آن آمدیم در گیتی	که خدا را به خلق بنمائیم

اگر آدمی در بندگی خدا پیروز شود، بهشت سرمدی را از آن خود خواهد ساخت وگرنه به درک واصل خواهد شد.

عرفان

عرفان از نظر لغوی بمعنی درخشش است و از لحاظ مفهوم ارتباط مستقیم و بدون واسطه انسان با وجود کل (خدا). هدف زندگی در عرفان نیز تفاوت ماهیتی با شریعت ندارد: در شریعت هدف زندگی نزدیک شدن به خدا (قربة علی الله) و در عرفان (البته بصورت ناب آن) یکی شدن با خدا یا ذات واجب الوجود است. از نظر عرفا، انسان می تواند با کشتن نفس وطی مراحل سیر و سلوک عرفانی، از حالت خودی به بیخودی برسد و در عالم خلسه (درخشش عالی) به خدا بپیوندد و با او یکی شود. در همین رابطه است که ابوعلی سینا گفته است:

چو بوعلی می ناب ار خوری حکیمانه بحق حق که وجودت شود به حق ملحق

از دید اهل عرفان هدف زندگی رها شدن از نفس اماره و حصول به نفس ناطقه است که انسان را قادر به بازگشت می سازد. مرگ برای عارف آغاز یک زندگی جدید روحانی و "نیستی عین الیقین هستی است". بشنویم از جلال الدین رومی که چنین می گوید:

پس عدم کردم عدم چون ارغنون گویمت انا علیه الراجعون

و یا بقول عطار:

هرکه در دریای کل گم بوده شد
هرکه او رفت از میان اینک فنا
عاقبت گم بود و او آسوده شد
چون فنا گشت از میان اینک بقا

هدونیسم

در باره ی بنیاد هدونیسم در بحث از فلسفه ی اپیکور و لوکرسیوس (درهمین سائیت) مفصلاً سخن گفتیم. در اینجا به این نکته بسنده کنیم که هدونیسم (که به فارسی آنرا عشرت طلبی ترجمه کرده اند) زندگی، که تنها در این جهان است و بس، هیچ و پوچ است و سخن گفتن از معنی و مقصود زندگی تلاشی است بیهوده. بقول حافظ:

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن
که بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد؟
و یا:

جهان و هرچه در او هست هیچ در هیچ است
مقدم حافظ خیام نیز بر همین پوچی ذاتی زندگی تاکید دارد:
از آمدنم نبود گردون را سود
وز رفتن من جاه و جلالش نفزود
از هیچ کسی تیز دو گوشم نشنود
این آمدن و رفتنم از بهر چه بود
با تکیه بر این پوچی است که هدونیسست ها مرتباً تکرار می کنند که "دی (دیروز) رفت و باز نیاید؛ فردا را اعتبار نشاید؛ دم را غنیمت دان که نیاید" (جمله از سعدی است). باید در زندگی در حد توان خوش بود و فکر بود و نبود زندگی نکر د. در این مورد رودکی اندرز می دهد:
شاد زی با سیاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان نباید بود
وز گذشته نکرد باید یاد
و خیام توصیه می کند:
ازدی که گذشت هیچ از او یاد مکن
فردا که نیامد ست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش دار و عمر بر باد مکن
و یا:

خیام اگر زباده مستی خوش باش
با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
پندار که نیستی چو هستی خوش باش
حافظ که گویا از خیام الهام یافته است، همین مفهوم را بصورت ظریف تری بیان می کند:
تا بی سرو پا با شد اوضاع جهان زین دست
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
و یا:

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور
حیف با شد دل دانا که مشوش باشد
هدونیسم خیام و حافظ بسیاری دیگر از شاعران پارسی گوی را الهام بخشیده است. بعنوان مثال بابا فغانی شیرازی که خود در باده نوشی و خوش گذرانی گوی سبق را از دیگران ربوده است می گوید:
ساقی قدحی که از میان خواهم رفت
آشفته و مست از جهان خواهم رفت
در آمدنم نبود از هیچ خبر
آندم که روم نیز چنان خواهم رفت
این هدونیسم شاعرانه تا به امروز نیز راهنمای راه بسیاری از انسانهای پارسی زبان است.

اگزستانسیالیسم یا فلسفه ی اصالت وجود

اگزستانسیالیست ها موضوع را از دیدگاه بی هدفی جهان مورد بحث قرار می دهند. آنان نه به زندگی پس از مرگ اعتقاد دارند و نه به ماهیتی در خود و فراتر از خود برای اشیاء و پدیده ها. انسان موجودی "وانهاده" است که تک و تنها به جهان فرا افکنده شده است و از آسمان به او کمکی نمی رسد. زندگی همان چیزی که ما هرروز با آن سروکار داریم. در انسان ماهیت مقدم بر وجود است به این معنی که ما ابتدا بوجود می آئیم و با اعمال و رفتار و کردار خود، از خود تعریفی بدست می دهیم و ماهیت خود و زندگی خویشتن را مشخص می سازیم.

اگزستانسیالیست معروف موریس مرلوپونتی بر آن است که انسان قبل از آنکه موجودیت بیابد هیچ و پوچ بوده است و با مرگ دوباره به عدم می پیوندد. بنابراین ما انسانها فقط در فاصله ی کوتاهی هستی می یابیم و چاره ای نداریم جز آنکه فعال باشیم. از دیدگاه اگزستانسیالیست ها، این انسانها هستند که می توانند و باید اهداف و مقاصد خود را از زندگی تعیین کنند و ضمن آفرینش و تغییر طبیعت خویشتن به زندگی خود معنا و مفهوم ببخشند. اگر انسان بخاطر هدفی فراتر که برای خود تعیین می کند زندگی نکند، پوچی و بی معنائی ذاتی زندگی او را خواهد بلعید و غرق در یاس و نومیدی خواهد ساخت.

مارکسیسم

از دیدگاه مارکسیسم، که خود را علم "رهائی و تحول سرشت انسانی" می داند، زندگی هدفی است در خود. مارکس در این مورد اعلام می دارد که "بالا بردن غنای سرشت آدمی هدفی است در خود" (کارل مارکس، نظریات ارزش اضافی، جلد دوم صفحات 117 و 118). از این نقطه عزیمت است که شاعر و نویسنده مارکسیست و فقید ترکیه ناظم حکمت به ما اندرز می دهد:

"زندگی شوخی نیست باید آنرا با جدیت تمام دنبال کنی بسان یک سنجاب بدنبال چیزی فراتر از زندگی نباشی زندگی باید تمام عیار حرفه ات باشد".

مارکسیسم هر نوع تلاشی را برای گشودن معضل زندگی بی ثمر می داند مگر اینکه متکی باشد به مطالعه ی جامع علمی، اجتماعی، اخلاقی و بیولوژیکی وجود انسانی و تحول آدمی در رابطه با تکامل کلی زندگی و رابطه ی او با این سیاره خاکی و همه عالم هستی. چه بسا با این دید بوده است که طنزپرداز مارکسیست ایرانی منوچهر محجوبی در وصیتنامه مشهور خود گفته است:

من آن پیکر بی روان نیستم	مرا کـم نگیرید آن نیستم
که من زنده در پیکر مردهم	اگر چند در ازدحامش گم
در این کهکشانشان ذره سان زیستم	گر او نیست، من نیز نیستم

از دیدگاه مارکسیسم، افراد و شخصیت ها نه بعنوان وجود فردی، بلکه بعنوان بخشی از کل (کل جامعه انسانی) مورد شناسائی قرار می گیرند. مارکس در یکی از آثار اولیه ی خود نوشته است "فرد یک وجود اجتماعی است. بنابراین تجلیات زندگی او (حتی اگر بظاهر مستقیماً از تجلیات زندگی حاصل از همکاری با دیگران ناشی نشده باشد) بیان یک زندگی اجتماعی است" (مارکس، دست نوشته های اقتصادی و فلسفی سال 1844، صفحه ی 299).

لنین نیز مانند مارکس زندگی را دارای ارزش ذاتی و سرشتاً هدفی در خود می‌داند. از نظر لنین انسان انگیزه‌ای است در خود که باید "خویشتن را سامان بخشد تا خود را در جهان عینی عینیت بخشد و به تحقق برساند." (لنین، مجموعه ی آثار، جلد 38 صفحه ی 212).

مارکسیسم تأکید دارد که انسان دارای دو نوع زندگی فردی و نوعی است. این دو گونه از زندگی گریز در ارتباط تنگاتنگ و گاهاً مکمل یکدیگرند، لیکن تضادهای خود را نیز دارند. یکی از این تضادها این است که انسان در جریان زندگی فردی خود هرگز قادر نخواهد بود به اهداف زندگی نوعی خود نایل آید. مثلاً اگر تعالی نوع بشر مستلزم رهایی او از چنگال جنگ، بیماری، فقر، ستم و آلودگی محیط زیست باشد، این اهداف چه بسا نتواند توسط فرد و در طول حیات فردی او به تحقق پیوندد - حتی اگر شخص بظاهر در زندگی فردی خود موفق باشد. از این لحاظ است که انسان هرگز نخواهد توانست خود را به عنوان یک موجود کامل سامان بخشد. او همواره از وضعیت خویش ناراضی است. این نقص و عدم رضایت منشاء تکاپو و فعالیت‌های خلاق انسانی است: "زندگی خود فقط به عنوان یک شیوه ی زندگی ظاهر می‌گردد" (مارکس، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی سال 1844، صفحه ی 276). بنابراین معنی زندگی این است که هر فرد انسانی همه ی ظرفیت‌های خود را بصورت همه‌جانبه‌ای تحول بخشد.

تحول ظرفیت‌های انسانی مستلزم رهایی اجتماعی و تعالی نوع بشری اوست. تحول نوعی انسان در بادی امر ممکن است هزینه ی فردی سنگینی را در بر داشته باشد. لیکن در درازمدت با رهایی نوع بشر رهایی فردی نیز تأمین می‌گردد و این دو بر یکدیگر منطبق می‌شوند. مارکسیسم بعنوان "آئین عمل و پیکار" شیوه ی این رهایی را، که از مسیر مبارزه ی طبقاتی می‌گذرد، نشان می‌دهد. از نظر مارکسیسم، انسان، بر خلاف سایر حیوانات، یک موجود نوعی است. تحول عا لیتر فرد تنها و تنها در یک روند تاریخی صورت می‌پذیرد که طی آن فرد بخاطر تعالی نوع بشری خود در یک جامعه ی انسانی حتی از فدا کردن وجود فردی خود ابا ندارد. با توجه به این نوع آموزش مارکسیستی است که نویسنده ی مارکسیست استروفسکی اعلام می‌دارد که "گرانبها ترین چیز برای انسان زندگی است و آن فقط یکبار داده می‌شود. پس باید آنرا چنان گذراند تا سالهای بهدر رفته ی عمر موجب عذاب دردناک نشود، تا گذشته ی خوار و سفله بر پیشانی ما داغ رسوائی نزند، تا بهنگام بدرود زندگی بتوان گفت: سراسر زندگی و همه ی نیروهایم وقف زیبا ترین پدیده های جهان، وقف مبارزه در راه بشریت شده بود. پس باید شتافت، زندگی کرد. چه یک بیماری بی‌معنی یا یک تصادف تراژیک می‌تواند رشته ی آنرا از هم بگسلد" (استروفسکی، چگونه فولاد آبدیده شد، ترجمه ی کاظم انصاری، صفحه ی 3).

بطور خلاصه، مارکس بنیاد یک ایده آل اجتماعی را ریخت که زندگی در آن با تحول ظرفیت هر فرد انسانی معنی پیدا می‌کند. لیکن تحول فردی مشروط به تحول همگانی و در نهایت اهداف فردی و اجتماعی بر یکدیگر انطباق پیدا می‌کنند.

منفی‌گرایان

این دسته از متفکرین یا زندگی را منفی و پر ادبار می‌دانند و یا آنرا هیچ و پوچ و بی‌معنی می‌انگارند. بعنوان مثال شوپنهاور فیلسوف قرون هیجده و نوزده آلمان بر آن بود که روحی دیوانه، کور و تیره بر جهان حاکم است. این روح قوانین طبیعی و اجتماعی را باز پس می‌زند و هر نوع شناخت علمی و تحول تاریخی را ناممکن می‌سازد. زندگی رو به سوی ادبار دارد و بشر را هیچ آینده ای نیست.

نیپیلیسم دیدگاهی دیگر است که زندگی را مطلقاً هیچ و پوچ می‌شمارد و هر نوع ایده‌ی مثبتی را در زندگی مردود می‌شمارد. نیچه فیلسوف آلمانی با تأکید بر "ارزیابی مجدد ارزش‌ها" معیارهای اخلاقی و موازینی را که فرهنگ بشری در رابطه با عدل و انصاف تحول بخشیده است را مردود می‌شمارد.

دیدگاه یک اندیش ورز هندی

در حدود یکصد سال پیش راهبان بودائی در سواحل مدرس کشور هند کودکی را یافتند که از نظر آنها همه‌ی علائم بودا در او جمع آمده بود. آنان با هر مشکلی که بود کودک را از خانواده اش گرفتند و تحت آموزش مخصوص قرار دادند تا در آینده وی را بعنوان بودای زنده پرستش کنند. در حدود دو دهه بعد که بودای جدید را برای اعلام بودائیت خود در کنگره جهانی بودائیان جهان (که با شرکت هزاران نفر از سرتاسر جهان تشکیل شده بود) حاضر کردند، او در برابر شگفتی همگانی اعلام داشت که بودا نیست و جمعیت در جستجوی سراب روان است. این جوان، که کسی جز جی. کریشنا مورتی نیست، بقیه‌ی زندگی نود و یکساله خود را صرف یافتن پاسخی برای معنای زندگی کرد. کریشنا مورتی، برخلاف مارکس، معنای زندگی در رهایی فردی می‌داند که از طریق آموزش و خودآموزی صورت می‌گیرد نه مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب اجتماعی قهر آمیز.

کریشنا مورتی نیز مانند اگزیستانسیالیست زندگی را بدانسان می‌بیند که با تمام شگفتی‌هایش بر ما انسانها ظاهر می‌گردد: "زندگی چیزی است بی‌اندازه بی‌کرانه و ژرف. زندگی رازی است شگرف. زندگی قلمروئی است وسیع که ما در آن بعنوان موجودات انسانی عمل می‌کنیم. اگر ما هدف زندگی را تنها تامین معاش خود بدانیم، اهمیت زندگی را بتمامی از دست خواهیم داد."

کریشنا مورتی بدون آنکه وقت خود را برای یافتن پاسخی فلسفی به منشاء، مقصود و سرانجام زندگی تلف کند مستقیماً به شگفتی‌ها و فرصتهائی که زندگی در اختیار انسانها قرار داده است می‌پردازد و می‌گوید "آیا زندگی چیزی خارق العاده نیست؟ پرندگان، گلها، درختان شکوفه دار، آسمان، ستارگان، رودخانه‌ها و ماهی‌های درونشان همه‌ی اینها زندگی است. زندگی تشکیل شده از فقرا و ثروتمندان. زندگی نبرد دائمی بین گروه‌ها، نژادها و ملت‌هاست. زندگی یعنی اندیشه. زندگی آن چیزی است که ما آنرا مذہب می‌نامیم. زندگی همچنین چیزی است ظریف و پدیده‌ای است لطیف. زندگی تمام اسرار نهفته‌ی ذهن بشر است: حسادت‌ها، جاه‌طلبی‌ها، شورا نگیزی‌ها، شیدائی‌ها، ترس‌ها، وظیفه‌ها و نگرانی‌ها. تمام این چیزها و چیزهای بمراتب بالاتر از اینها زندگی را تشکیل می‌دهند. ولی ما معمولاً خود را آماده می‌سازیم تا فقط گوشه‌ی کوچکی از زندگی را درک کنیم."

متأسفانه ما انسان‌ها نه این زندگی بی‌کرانه و شگرف را درک می‌کنیم و نه از فرصتی که برای معنا بخشیدن به زندگی خود داریم استفاده می‌نمائیم: "ما امتحانات معینی را می‌گذرانیم، شغلی دست و پا می‌کنیم، ازدواج می‌کنیم، صاحب کودک یا کودکانی می‌شویم و سپس کم و بیش بصورت ماشین در می‌آییم. ما همچنان با دلهره و نگرانی و وحشتزده از زندگی باقی می‌مانیم." و بخصوص "وقتی که پا به سن می‌گذاریم ترسو می‌شویم. ما از زندگی کردن می‌ترسیم."

در چنین شرایطی، انسان باید با آموختن و خودآموزی به کشف معنا و شگفتی‌های زندگی بپردازد و با هر کشف جدید بصورت انسان جدیدی در آید و همواره در حال تغییر و آفریدن و آفریده شدن باشد: "مسئلاً آموزش هیچ معنایی نخواهد داشت مگر اینکه به شما کمک کند پهنه‌ی بی‌کران زندگی را با تمام ظرافت‌ها، با تمام زیبایی‌های خارق العاده اش درک کنید... شما زمانی می‌توانید غنا،

عمق و زیبایی های زندگی را مورد درک و قدردانی قرار دهید که علیه همه چیز انقلاب کنید: علیه مذہب سازمان یافته، علیه سنت، علیه جامعه ی پوسیده ی کنونی بدانسان که شما به عنوان یک انسان برای خودتان پیدا کنید که چه چیز حقیقی است. آموزش به این معنی است که ما کشف کنیم نه اینکه تقلید نمائیم. ... شما این کار را زمانی می توانید انجام دهید که آزادی وجود داشته باشد، وقتی که انقلاب مداوم درونی در وجود شما بجریان افتد."

این انقلاب و نوجویی و نوگرایی مداوم یا دور شعری قدیمی از دکتر هوشنگ شفا:

زندگی یعنی تکاپو

زندگی یعنی هیاهو

زندگی یعنی شب نو، روز نو، اندیشه ی نو

سیاوش کسرائی نیز در شعر آرش همین مفهوم را تکرار کرده است:

آری آری زندگی زیباست

زندگی آتشگهی دیرنده پا برجاست

گریبفروزیش رقص شعله اش از هر کران پیداست

وره خاموش است و خاموشی گناه ماست....

گفتار واپسین

یافتن معنای زندگی مستلزم آن است که جوینده قبل از هر چیز انسان و سرشت انسانی را بفهمد. لیکن این هم برای درک معنای وجود انسانی کافی نیست. انسان در طبیعت تنها نیست و ما نمی توانیم جدا از بقیه ی چیزها به درک انسان نائل آئیم. همانطور که قبلاً گفته شد انسان را باید در رابطه با سایر موجودات کره ی زمین و در رابطه با جایگاه او در گیتی باز شناخت. از آنجا که این شناخت در زمان ها و مکانها و شرایط مختلف زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی افراد تفاوت دارد، لذا معنای زندگی برای اندیش ورزان مختلف همواره متفاوت بوده است. از نگاه نویسندگانی این سطور، تلاش برای یافتن معنی و هدف زندگی در یک نگاه فلسفی و وجود شناسانه ره بجائی نخواهد برد. کسانی در این رابطه تاکید بیش از حد بعمل می آورند، سرانجام به بدبینی و یاس فلسفی می رسند. از دیدگاه یک انسان خدا ناگرا (از جمله این رهی)، حیات یک پدیده تصادفی است و زندگی آدمی با یک نقشه قبلی، با هدف و معنای خاص توسط هیچ معمار و مهندسی طراحی نشده است. بنابراین قبل از آنکه بخواهیم در تلاش بیهوده برای یافتن معنا و هدف زندگی، خود را از تک و تاب بیندازیم، باید در حد توان (بدون آنکه توقع زیادی از خود داشته باشیم) زندگی کنیم و تحت شرایط موجود به زندگی خویش معنا و مفهوم بخشیم. آنچه مهم است شور زندگی است و عشق به زیستن برای خود و دیگران. دریافتن معنا از زندگی چنین است که آنچه که نه تنها انسان ها را بلکه همه ی موجودات عالم را بهم پیوند می دهد عشق است و عشق نیز مانند زندگی هدفی است در خود. عشق امید می آفریند و امید حرکت و بقولی "زندگی یعنی امید و حرکت" (شعار دانشگاه ملی ایران در زمان ریاست دکتر شیخ الاسلام زاده).

بزع من، انسان عاشق انسانی است شاد و شاد خوار. چندی پیش دوستان خیامی به ما پیام دادند که "نشاید و نباید که خود ما زندگی، و کام گیری از زیبایی های آن، را فراموش کنیم! چرا که انسان ناکام (با پیچیدگی های روانی) نه سودی برای خویش، و نه برای دیگران دارد." این پیامی دلنشین است من با

جان و دل پای آنرا امضاء می کنم. آری زندگی آنقدر شیرین و زیبا ست که بخاطر تداوم آن می توان از جان مایه گذاشت:

آنچنان زیباست این بی بازگشت کز برایش می توان از جان گذشت
چه زیبا گفته است اندیش ورزی بنام میخائیل پریشوین که " گرچه ممکن است بمیرد، لیکن نقشش بعنوان تلاش پیروزمندانه ی انسان در مسیری که به ابدیت می پیوندد باقی خواهد ماند... او از خود چیزی بی همتا بجای خواهد گذاشت که با گفتار، رفتار، اندیشه و حتی احوالپرسی و فشردن دست و چه بسا یک لبخند توام با سکوت ایجاد کرده است." این همان سخن سعدی است که:

بماند سالها این نظم و ترتیب زما هر ذره خاک افتاده جائی
غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقای
و این نقش اگر در راستای تداوم و تعمیق زندگی و سازندگی هرچه بیشتر آن باشد، پایدارتر خواهد ماند. انسان می تواند در نیک کرداری و عشق خویش به زندگی و دیگرانسانها انگیزه ای نیرومند برای زیستن و معنی دار کردن زندگی خود بیابد:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده ی عالم دوام ما
خوشبختانه در فرهنگ ایرانی کشف موارد مربوط به عشق به زندگی و ستایش از آن کار چندان مشکلی نیست. مثلاً در هفت پیکر نظامی می خوانیم که بهرام گور در یک خشکسالی وحشتناک، در انبارهای غله را گشود و مواد غذایی به مردم ارزانی داشت و بدینوسیله اجازه نداد که طی چهارسال قحطی کسی از گرسنگی بمیرد. به پاس این خدمتی که بهرام به زندگی کرده بود، هاتقی به او ندا داد که به مدت چهارسال مرگ از دیاروی رخت بر خواهد بست:

چون تو در چار سال خرسندی مرده ای را ز فاقه نپسندی
چارسالت نوشته شد منشور کز دیار تو مرگ با شد دور
از بزرگان ملک او با خُرد کس شنیدم که چارسال نمود
(کلیات خمسه ی نظامی، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر، تهران 1366 صفحات 662 تا 664)

تا اینجای نوشته تلاش کردیم ضمن نگاهی بسیار اجمالی به جهان بینی های مختلف معنی و هدف زندگی را باز یابیم. با وجود این هنوز در آغاز راهیم. خواننده ی موشکاف حق دارد دریایان راه پرسش خود را بی پاسخ بیابد. واقعیت این است که در رابطه با معنی و هدف زندگی یک معضل اساسی و بظاهر ناگشودنی وجود دارد: ضرورت تامل در جواب در برابر فوریت سؤال. بعبارت دیگر معنای زندگی، همانطور که قبلاً بیان شد، بدون درک طبیعت آدمی، جایگاه او در کل هستی و رابطه اش با همه ی موجودات عالم نامیسراست. بدیهی است که این امر خود یک برنامه ی دراز مدت است که تا آندم که زندگی ادامه دارد این برنامه هم وجود خواهد داشت. در این مسیر پر پیچ و خم، انسان هرچه بیشتر و همه جانبه تر بیاموزد بر مجهولاتش افزوده می شود. درک معنی زندگی به تجربه و خردی نیاز دارد که پس از یک عمر و چه بسا با گذشت نسل ها ضمن تلاش خارق العاده حاصل آید:

زندگیم تفسیر سه سخن بیش نیست خام بدم، پخته شد م، سوختم
و یا بقول بابا طاهر عریان:

تا که ناخوانده ای علم سماوات تا که نابرده ای ره در خرابات
تا که سود وزیان خود ندونی به یارون کی رسی هیهات! هیهات!

همین برنامه‌ی دراز مدت است که مسئله را بصورت آزار دهنده‌ای در می‌آورد. این پرسش برای هرکسی پرسشی است فوری و فوتی که جوابی آنی را می‌طلبد، لیکن به شکیبائی و خرد ورزی آنچنان دقیق نیاز دارد که روند آن ممکن است یک عمر بطول ا نجا مد. بهر حال، چه بخواهیم و چه نخواهیم، زندگی همین است. بقول پروفیسور آدلر " انسان بودن هیچگاه کارآسانی نبوده است."

استوار غلام دانائی

18 تیرماه 1381